



سرنوشت سرتیپ



اسماعیل رزم آسا
روزنامه نگار و پژوهشگر
تاریخ مطبوعات ایران

دست انتقام به روایت تاریخ) آورده‌ام، در این جانیز با روشنگری بیشتری به آن بپردازم تا درس عبرتی برای امروز و فردایمان باشد و همگان بدانند که این دنیا را حساب و کتابی در کار است!

ای که بد کردی برو ایمن مباحث تخم بد کشتی برویاند خدایش

در قضاوت تاریخ نوشتیم که:

"مرحوم ملک الشعراء بهار در سال ۱۳۳۱ قمری به دستور مرحوم محمولی خان سپهدار اعظم و فشار اجانب به خراسان تبعید می‌شود و چون در زمانی که با روزنامه طوس همکاری داشته و بعد هم روزنامه

نوبهار را شخصا منتشر کرده با مامورین تزاری درگیری داشته و از آنها ایمن نبوده، از وزیر خارجه مرحوم اکبر مسعود به وسیله دوستانش خواهش می‌کند که او را از مشهد به بجنورد منتقل کنند تا از خطر تزاریان که سابقه خوبی با وی نداشته‌اند ایمن باشد. او مدت شش ماه در بجنورد می‌ماند و مورد محبت سردار معزز بجنوردی و برادرانش قرار می‌گیرد. یک بار هم که به مشهد می‌آید متوجه می‌شوند و از تهران دستور می‌دهند که فوراً او را مراجعت دهند.

بهار در آن جا با خونین بجنورد آشنا می‌شود و با مرحوم سردار معزز بجنوردی روابط دوستانه‌ای برقرار می‌کند و در همین سفر بوده که مقدمه انتخاب بهار برای نمایندگی مردم بجنورد در مجلس شورای ملی در دوره چهارم فراهم می‌شود. سرتیپ جان محمدخان امیرعلایی که در زمان رضاشاه به فرماندهی لشکر شرق منصوب و به



سردار معزز بجنوردی، رئیس ایل شادلو



آن چنان گرم است بازار مکافات عمل دیده گر بینا بود هر روز محشر است

در شماره ۴۴ نشریه داخلی دوستداران ماهنامه حافظ با عنوان: (رضاشاه از بر آمدن تا سقوط- سفر رضاشاه به خراسان در ۱۳۰۵) شرح جنایات سرتیپ جان محمدخان امیرعلایی در خراسان توسط دوست فرهیخته پروفیسور سیدحسین امین که مانند همه‌ی هم‌ایالتی‌هایم عاشق سرزمین آباء و اجدادی‌اش می‌باشد و بدون هیچ گونه چشمداشتی محل دایره‌المعارف ایران‌شناسی را در اختیار انجمن مفاخر خراسان بزرگ و انجمن ادبی- فرهنگی خراسانی‌های مقیم مرکز (۱) گذاشته، به رشته‌ی تحریر درآمده بود، مرا با وجودی که به تازگی از بیماری ناشی از افزایش فشار خون که همواره گریبانگیر اکثر روزنامه‌نگاران ایران در همه اعصار است رهایی یافته بودم، بر آن داشتم تا سرنوشت جان محمدخان امیرعلایی را که در کتاب: (قضاوت تاریخ- از آقا محمدخان تا محمدرضاشاه) با عنوان: (جنایات جان محمدخان امیرعلایی در خراسان و

خراسان می‌رود، ضمن جنایات دیگر خود، به طمع اموال سردار در صدد پرونده‌سازی برای او بر می‌آید و آخر الامر سر "سردار" بر سر "دار" می‌رود.

مرحوم بهار در جلد دوم "تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران" به طور مفصل به آن اشاره کرده است.

اما آنچه در این جا می‌آوریم به نقل از روزنامه آشفته (۲) است که خواندنی‌ها در شماره ۵۲ به تاریخ ۲۷

مرداد ماه ۱۳۲۴ خورشیدی که جان محمدخان در تهران می‌زیسته با عنوان: (جان محمدخان متغیرانه

پاگون‌های خود را با دست خود در حضور شاه پاره کرد) آن را درج نموده است: "جان محمدخان فرمانده

لشکر شرق بود. فجایع و مظالمی که در دوره فرمانروایی جان محمدخان در خراسان شد بی سابقه

بود. بیشتر صاحب منصب‌ها و درجه دارهای لشکر شرق که در آن دوره با جان محمدخان کار می‌کردند

همه، چیزدار، و میلیونر شده‌اند. معین نایب‌ها و وکیل باشی‌های جان محمدخان مثل یک وزیر

زندگی و مانند یک امیر لشکر حکومت می‌کردند. پای جان محمدخان که به لشکر می‌رسید تسمه

از گرده لشکر کشیده می‌شد. سروان‌ها و سرگردها حتی نایب سرهنگ و سرهنگ‌ها وقتی در چند قدمی

جان محمدخان می‌رسیدند، اگر شلوارشان را خراب نمی‌کردند، از ترس و لرز زبانشان بند می‌آمد.

جان محمدخان در خراسان سنگی زمین زده بود که هیچ رستمی نمی‌توانست بلند کند.

نه تنها افراد لشکر از جان محمدخان حساب می‌بردند، رجال آستانه و مامورین ادارات دولتی و

تجار و حتی کسبه جزء هم وقتی اسم جان محمدخان را می‌شنیدند رنگ و روی خود را می‌باختند.

جان محمدخان به عناوین مختلف از خراسان «سوء» استفاده می‌کرد که کوچکترین آنها «سوء» استفاده مستقیم از بودجه لشکر بود.

یک روز صبح وقتی مردم از خواب بیدار شدند شایع بود که جان محمدخان از طرف خراسانی‌ها

هدیه نفیسی برای اعلیحضرت می‌خواهد بفرستد. بیش از یک هفته در تمام شهر مشهد

گفت و گوی هدیه شاه بود. به موجب دستور جان محمدخان تمام مشهدی‌ها از رجال آستانه و

ملاکین و تجار و کسبه حتی بقال و چقال و دوره‌گرد و حمامی ملزم بودند به نسبت موقعیت و سرمایه‌ی

خود مبلغی برای هدیه‌ی شاه به مامورین جان محمدخان بدهند.

یک نفر سمسار در بازار سرشور که تمام سرمایه‌اش بیست تومان نبود چون بیست و پنج

تومان برایش نوشته بودند که بدهد و قادر نبود بپردازد، بعد از آن که کتک مفصلی خورد چند روز

هم توقیف گردید. با توجه به این که حتی یک سمسار بی سرمایه از پرداخت باج معاف نبود، با یک حساب

سرانگشتی می‌توانید بدانید که مامورین جان محمدخان چه پولی به نام هدیه برای شاه از مردم

مشهد گرفتند. آوازه ظلم و جور جان محمدخان به تهران رسید.

از طرفی لهاک (سروان سالار جنگ) که از مظالم جان محمدخان به تنگ آمده بود، در بجنورد کودتا

کرده و چند افسر را هم اعدام کرده بود. بعضی از رجال و معمرین خراسان محرمانه

گزارش‌هایی به شاه و دربار علیه جان محمدخان داده بودند. در آن ایام رضاشاه برای رسیدگی به شکایات

مردم به ملایر رفته بود و مرحوم استاد محمود فرخ چکامه‌ای را که سروده بود به دفتر مخصوص برای

شاه فرستاد و در آن چکامه ضمن برشمردن مظالم جان محمدخان، شاه را متهم به دریافت رشوه از وی

کرد:



مرحوم استاد محمود فرخ

شها چه دیده‌ای از جان محمد غدار که یک سریرت نیکویش از سراپر نیست

چرا خراسان بخشیده‌ای بدو که سزا چنین عطا به چنان دیوخوا جایز نیست

به خاک پای تو آن مبلغی که کرد نثار فزون ز صد یک غارت شده ذخایر نیست



شاه به ناچار عزم خراسان کرد. ابتدا دو ستون نظامی از تهران برای سرکوبی اشرار بجنورد اعزام

نمود که یکی از طریق استرآباد و دیگری از طریق شاهرود عازم بجنورد گردید.

جنب و جوش غریبی در همه جا مخصوصا در سربازخانه‌ها و فوج‌های سواره و پیاده لشکر شرق

دیده می‌شد، به نظامی‌ها لباس داده بودند، سربازخانه‌ها را آب و جارو می‌کردند، درها، دیوارها،

سقف‌ها، فرش‌ها، تختخواب‌ها و حتی سوراخ راه آب‌ها را تعمیر و مرمت و پاکیزه می‌کردند. هیچ کس

نمی‌دانست چه خبر است ولی بعد از دو سه روز در گوشه و کنار محرمانه زمزمه آمدن شاه شنیده

می‌شد: شاه می‌آید... شخصاً می‌خواهد عملیات جان محمدخان را بازرسی کند... شاه از جان

محمدخان ترسیده که مبادا کودتا کند بنابراین شخصا برای دستگیری او آمده... هر کس هر شکایتی

داشته باشد مستقیماً به شاه می‌نویسد: «کمسیون مخصوصی برای این کار همراه شاه آمده...»

اینها و هزاران مطالب امثال اینها حرف‌هایی است که از دهن‌ها شنیده می‌شد. انقلاب سرد و

بی‌حرکتی مشهد را فرا گرفته بود، مردم یواش حرف می‌زدند و آهسته راه می‌رفتند، میدان ارک که

گردشگاه‌های رسمی بود و عصرها شلوغ می‌شد، در این چند روزه از جمعیت خالی و حتی آمد و رفت

هم کم شده بود.

گفتند جان محمدخان پیشواز شاه رفته، گفتند شاه، جان محمدخان را تحت الحفظ به تهران

برگردانده ولی حقیقت مساله این بود که وقتی جان محمدخان برای پیشواز شاه به میامی می‌رسد،

شاه سرلشکر جهانیانی را به جای جان محمدخان زودتر به مشهد می‌فرستد تا از مشهد خاطر جمع شود

و جان محمدخان به اتفاق شاه به مشهد می‌آید.

شاه وارد مشهد شد و بلافاصله چندین نفر از صاحب منصب‌ها و درجه دارها و سروان رییس

شهرداری توقیف شدند و بازرسی شروع شد. در باغ فرماندهی، در سالنی بزرگ تمام افسران و درجه داران

ایستاده بودند. جان محمدخان فرمانده لشکر شرق هم ایستاده بود که شاه دستور می‌دهد سردوشی‌های

جان محمدخان را بکنند. سرهنگ خواجه‌ای که از افسران لشکر شرق و مردی پاک بوده حسب الامر

شاه به طرف جان محمدخان می‌رود ولی هنوز به دو قدمی جان محمدخان نرسیده بود که جان محمدخان

متغیرانه با دست خود پاگون‌های خود را به غیظ پاره می‌کند،

به قسمی که قسمتی از آستین فرنج با سردوشی کنده می‌شود.

بازرسی ادامه داشت و صاحب‌منصب‌هایی که توقیف شده بودند از هر یک به فراخورشان مبلغی که از صد هزار تومان متجاوز و بیست هزار تومان کمتر نبود گرفته شد. جان محمدخان و چند نفر از همکاران نزدیکش را تحت‌الحفظ به تهران بردند، شاه به تهران برگشت و قرار شد سرلشگر جهانبانی به بازرسی ادامه دهد و همه هفته گزارش خود را مستقیماً برای شاه بفرستد.

می‌گفتند شاه دارایی جان محمدخان را ضبط کرد... می‌گفتند جان محمدخان یک چک صد و پنجاه هزار تومانی (پول آن وقت) به شاه تقدیم کرده تا آزاد شود، مردم همه چیز می‌گفتند ولی آنچه مسلم است این بود که بر خلاف انتظار قضیه بازرسی مسکوت ماند و تعقیب نشد، سرلشگر جهانبانی برعکس جان محمدخان با خراسان و خراسانی با کمال مهربانی رفتار کرد.

جان محمدخان در تهران آزاد شد و مثل این که کوچکترین اتفاقی برایش نیفتاده، در تهران به زندگی بی‌سر و صدایی ادامه داد.

حال ببینیم دست انتقام با او و اعمالش چه می‌کند؟

در سال ۱۳۳۱ خورشیدی جان محمدخان در خیابان لاله‌زار مقابل مغازه پیرایش زندگی می‌کرد مرحوم دکتر سیدحسین غفوری (۳) که با وی معاشر بوده یک روز به اتفاق سرپل تجریش می‌روند و در آنجا با خانم مهین شادلو دختر مرحوم سردار معزز بجنوردی که با مرحوم دکتر غفوری آشنایی داشته مواجه می‌شود. وقتی متوجه می‌گردد کسی که همراه اوست جان محمدخان امیرعلایی یعنی همان کسی است که به دستور او پدر و دو عموی مشارالیها را تیرباران کرده، منقلب می‌شود و از هوش می‌رود. جان محمدخان فوراً خود را از صحنه دور می‌کند و مرحوم دکتر غفوری به اتفاق اشخاصی که در آن جا بوده‌اند با تهیه آب، خانم شادلو را به هوش می‌آورند. مشارالیها بعد از این که به هوش می‌آید می‌گوید: "دو ساله بودم که جان محمدخان پدر و دو عمویم را در مشهد تیرباران کرد. بعدها برایم تعریف کردند وی برای این که زهرچشمی هم بگیرد در روز تیرباران تمام اعضای خانواده حتی ما بچه‌ها را هم به پشت بام نزدیک میدان برده تا شاهد آن صحنه دلخراش باشیم!"

به مکافات نزدیک می‌شویم!

مرحوم دکتر غفوری می‌گوید: "روز بعد دختر جان محمدخان برای آرایش ناخنش به آرایشگاه

می‌رود ولی سه روز بعد به علت داخل شدن میکروبی در زیر ناخنش فوت می‌کند.

چند روز بعد از گذشت این واقعه، پسر جان محمدخان که خلبان نیروی هوایی بوده مشغول پرواز می‌شود و جان محمدخان در خیابان متوجه این پرواز می‌گردد و همان لحظه هواپیما سقوط می‌کند و پسرش کشته می‌شود.

ملک الشعراى بهار در "تاریخ احزاب سیاسی" جلد دوم فقط اشاره به فوت پسر جان محمدخان دارد و می‌نویسد: "... هیچ دلی راضی نیست مردی داغ



ملک الشعراى بهار

فرزند ببیند، و نیز از انصاف به دور است که تصور کنیم کارخانه تقدیر و اداره ارواح گناه پدر را پای پسر حساب کند، ولی شک ندارم که از قلوب ریش بی‌گناهان جرقه جستن می‌کند و به سوی ظالم و گناهکار می‌جهد و در خانمان او در می‌گیرد و مانند اثر چشم‌زخم (قوه نامریی و معمایی چشم‌های شور) در عضو ضعیف خانواده که فرد خوب و بهتر آن خانواده باشد، می‌افتد و او را از پای در می‌آورد!^(۴) جان محمدخان بعد از این دو واقعه که برایش اتفاق می‌افتد خانه‌نشین می‌شود و دیگر کسی او را نمی‌بیند تا فوت می‌کند. فاعتبروا یا اولی الابصار. ناظم الاسلام کرمانی در جلد اول کتاب: (تاریخ بیداری ایرانیان) که به اهتمام مرحوم علی اکبر سعیدی سیرجانی به چاپ رسیده، به نقل پیام تهدیدآمیز الهی خطاب به حضرت موسی (ع) در مورد کسانی که ظلم می‌کنند پرداخته که تکان‌دهنده است: (ای موسی به بنی اسرائیل بگو ظلم نکنند که

تلافی ظلم و انتقام ظلم را از اولاد آنها می‌گیریم، اگر چه هفت و یا چهل پشت بر آنها بگذرد" (ص ۴۳ همان).

مرحوم جواهری پدر مرحوم محمود فرخ هم یک رباعی دارد که حاکی از میزان ناراحتی خداوند از ظلمی است که ظالم به مظلوم می‌کند:

مکن ای پسر ظلم در اقتدار

که ظلمت پشیمانی آرد به بار

بخواهد به شب چشم ظالم ولیک

نه مظلوم خوابد نه پرودگار

امید است آنهایی که با جان و مال و حقوق مردم سروکار دارند، اگر به فرزندان و نسل‌های آینده‌شان علاقه‌مند هستند مرتکب هیچ ظلمی نشوند و انتقام الهی را برای آنها به جای نگذارند و بدانند که خداوند به گفته‌ی خود عمل خواهد کرد.

ما نصیحت به جای خود کردیم

چند وقتی درین به سر بردیم

گر نیاید به گوش رغبت کس

بر رسولان پیام باشد و بس

پانویس‌ها:

۱- قابل ذکر است که جلسات ماهانه انجمن فرهنگی، ادبی خراسانی‌های مقیم مرکز به انتخاب پروفیسور امین فعلا توسط یک شاعر اصفهانی مقیم تهران به نام فضل‌الله دروش به طور افتخاری اداره می‌شود که این نشانه‌ای از تعامل و تساهل خراسانی‌هاست.

۲- آشفته را که یک نشریه فکاهی بود، مرحوم عماد عصار ابتدا در مشهد منتشر کرد و بعد در تهران به صورت هفتگی منتشر می‌شد و از نشریات مورد علاقه مردم بود.

۳- انجمن مفاخر خراسان بزرگ در ۱۶ دی ماه ۱۳۸۵ در محل دایره‌المعارف ایران شناسی به مناسبت درگذشت دکتر سیدحسین غفوری مراسمی برگزار کرد. در افتتاحیه این مراسم پروفیسور سیدحسن امین، رییس انجمن، شرح مفصلی از سوابق خانوادگی و مدارج علمی و صفات انسانی آن مرحوم بیان داشت که در شماره ۳۸ ماهنامه حافظ، صفحه ۲۳ درج شده است.

۴- قضاوت تاریخ- از آقامحمدخان تا محمدرضا شاه، ص ۴۵۶، به نقل از تاریخ احزاب سیاسی ایران، ج ۲ ص ۲۵۷.